





بچشان به کامان طعم شیرین بی مشاوت را



مع سُود این قدر مهربان نباشی؟!

خدا رو باید مهربون دید

خدایی که خشمش بر مهربونیش بیسی میگیره

خدای نیست



سرشناسه: عباسی ولدی، محسن، ۱۳۵۵ -
عنوان و نام پدیدآور: می شود این قدر مهربان نباشی!؟ خدا رو باید مهربون دید/ نویسنده محسن عباسی ولدی؛
ویراستار محمد اشعری.

مشخصات نشر: قم: آیین فطرت، ۱۳۹۷. مشخصات ظاهری: ۲۳۸ص. : ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.

فروست: طعم شیرین خدا. بچشان به کامان طعم شیرین بی مثلث را؛ کتاب دوم.

شابک: دوره: ۲-۴۸-۸۰۳۱-۶۰-۹۷۸-۶۰-۸۰۳۱-۵۰-۵-۲۰: ج. ۱۰۵۰۰ ریال: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۳۱-۵۰-۵

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: کتابنامه.

عنوان دیگر: خدا رو باید مهربون دید.

موضوع: خداشناسی

موضوع: -- Knowableness -- God

موضوع: عبادات

موضوع: -- Customs and practices -- Islam

موضوع: اخلاق اسلامی

موضوع: Islamic ethics

رده بندی کنگره: ۹۷۷م۹۲۲۵ع/۲۱۷BP

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۲۰۵۴۴

نویسنده: محسن عباسی ولدی

ناشر: آیین فطرت

مدیر هنری و طراح جلد: سیدحسن موسی زاده

گرافیکست و صفحه آرا: سعید صفارنژاد

ویراستار: محمد اشعری

ارتباط باناشر و هماهنگی پخش: ۰۹۱۰۵۸۵۶۳۱۱

سامانه پیامکی ناشر: ۳۰۰۰۱۵۱۵۱۰

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: عمران

نوبت چاپ: اول / تابستان ۱۳۹۷

شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

هماهنگی پخش: ۰۹۱۰۵۸۵۶۳۱۱

با ورود به سایت زیر و خرید اینترنتی

با ارسال نام کتاب به سامانه پیامکی

کتاب را درب منزل تحویل بگیرید.

www.ketabefetrat.ir

سامانه پیامکی: ۱۰۰۰۳۰۲۲

کلّیه حقوق محفوظ است.





او آمده بودم بیست بار زیارت
هرچی محبتم، جز خدا دور و برت چیزی ندیدم.
عشقه بگی چرا این قدر خدا مع باره از سر و روت؟
تورو تو امتداد مکنه قرار دادم و دو رکعت نماز خوندم.
قامت که بستم، نماز هم رو دیدم
که چند قدم اون طرف تر، وقتی به ضریح رسید
و ایسار و دیکه معیت کعبه زلفت.
نکنه کبله، اول پیش تو بود
و بعد، اون رو به امانت پیش مکنه گذاشتی؟!
تو نماز، سجده که می رفتم
انگار سرم فرود می اومد تو دامن خود خدا.

بگر بدونم نزدیک تر از تو به خدا
بجای دیکه ای هم هست؟
نماز هم تموم شد و بلند شدم.
دست به سینه گذاشتم و سر خم کردم و سلام دادم.
همون وقت صورتتم گرمای آغوش خدا رو حس کرد.
و انگار گوشتم صدای خدا رو شنید.
که داشت جواب سلامم رو می داد.
شاید این صدا، صدای صاحبیت باشه
آخه شنیدم تو معراج، خدا برا آرامش دل پیغمبرش
با صدای صاحب تو حرف زده.
انگار هر کس می آید پیش تو و بر می گرده
رفته معراج و صدای خدا رو شنیده.



تقدیرم به تویی، سرزمین برقرار خدا!



گاهی وقتا آدم دوست داره، یه مطلبی رو، هم بخونه و هم بشنوه.
گوشی شما اگه هوشمنده، کافیه برنامه بارکدخوان رو فعال کنید
و قسمتایی که بارکد دارن رو با صدای نویسنده کتاب گوش کنید.

فهرست

مقّمه	+++ ۹
درس اوّل: چرا بر رسیدن به خدا مسابقه نمی‌دیم؟	+++ ۳۱
درس دوم: چه جوری می‌شه هر لحظه در حال بندگی بود؟	+++ ۵۱
درس سوم: خدا برا بنده‌هایی که دوسشون داره، چی کار می‌کنه؟	+++ ۶۹
درس چهارم: «فقط خدا» معناش چیه؟	+++ ۸۹
درس پنجم: می‌شه خدا، هم دنیای آدم باشه، هم آخرتش؟	+++ ۱۱۳
درس ششم: خداشناس ترازا اهل بیت <small>علیهم‌السلام</small> کسی هست؟	+++ ۱۳۵
درس هفتم: آموزشگاه توحید حقیقی کجاست؟ کسی بلده؟	+++ ۱۵۱
درس هشتم: می‌شه بدون شناخت اهل بیت <small>علیهم‌السلام</small> خدا رو شناخت؟	+++ ۱۶۵
درس نهم: این همه مهربونی، تو ذهن کی جامی شه؟	+++ ۱۸۳
درس دهم: چرا باورمون نمی‌شه خدا این همه مهربونه؟	+++ ۲۰۳
درس یازدهم: چرا بین ما و اهل بیت <small>علیهم‌السلام</small> این همه فاصله‌ست؟	+++ ۲۱۹
چیزی که تو کتاب بعدی می‌خونید	+++ ۲۳۷
منابع	+++ ۲۳۹



مقدمه



هیچ وقت تردید نداشتم که بچه دبستانی که هنوز دارن دوران کودکی رو تجربه می‌کنن، فطرت پاک‌تری دارن تا نوجونا و جوونا. دیگه حساب ما بزرگ‌ترا که معلومه. هر وقتم با بچه‌های دبستانی حرف می‌زنم و حرفاشون رو می‌شنوم، این باورتو وجودم ریشه‌دارتر می‌شه. انگار نشست و برخاست با این فطرتای پاک، آدم رو یاد سرزمین مادریش می‌ندازه.

تو این مقدمه از یه روزی می‌خوام براتون بگم که بنا بود برم سر کلاس یه دبستان. صحبت کردن با بچه‌های دبستانی، با این که ظرافتای مخصوص خودش رو داره، لذتی داره که تو گفتگو با دانش‌آموزای متوسطه و دانشگاهیا نیست.

وارد کلاس شدم. سرو صداها و جیغایی که مخصوص دبستانیاست، فضای کلاس رو پر کرده بود. دانش‌آموزا تا متوجه حضور من شدن، کمی آروم گرفتن؛ اما نه اون قدری که صدا به صدا برسه.

وقتیایی که می‌رم سر کلاس بچه‌های این سنی، عادت دارم وارد کلاس که می‌شم، با صدای بلند سلام کنم؛ اما انگار تو اون

کلاس باید بلندتر از همیشه سلام می‌دادم. برا همینم یه خورده بیشتر از همیشه به حنجره‌م فشار آوردم و گفتم: سلام!

بچه‌ها که انگار منتظر یه همچین سلام بلندی نبودن، یه کم جا خوردن؛ اما کم نیاوردن و بلندتر از خودم جوابم رو دادن که صداشون حتی تو سالنم پیچید.

بعد از جواب سلام، کلاس خیلی آروم تر شد، طوری که دیگه صدا به صدا می‌رسید. البته یه مقدار پیچ پیچ بین بچه‌ها بود که فکر کنم بخشیش به خاطر این سلام غیر متعارفی بود که از یه روحانی شنیده بودن.

عبام رواز روی دوشم برداشتم و گذاشتم رو میز. بعدش با صدای بلندی گفتم: بچه‌ها! حالتون خوبه؟
بچه‌ها با صدای بلند جواب دادن: بله.

به بچه‌ها گفتم: بچه‌ها! معمولاً وقتی یه روحانی به کلاس شماها می‌آد، باید در باره یه موضوعی باهاتون حرف بزنه؛ اما من امروز نیومدم باهاتون حرف بزنم. می‌خوام ازتون یه درخواست کنم. امیدوارم قبول کنید.

با این حرف من، میون بچه‌ها پیچ افتاد. اونا منتظر بودن تا من بهشون بگم که چه درخواستی ازشون دارم. بچه‌های کنجکاور و زیاد معطل نداشتنم و گفتم: بچه‌ها! آدم وقتی می‌خواد حرف دلش رو به یکی بزنه، گاهی وقتا می‌شیننه و باهاش رو در رو صحبت می‌کنه؛ اما گاهی به جای حرف زدن، براش نامه می‌نویسه. حالا من از شما می‌خوام که همین الان

برایه نفر نامه بنویسید.

بازم تو کلاس پیچ پیچ راه افتاد. آخه بچه دبستانیا نمی تونن برا رسیدن به سؤالی که تو ذهنشونه، زیاد صبر کنن. اونا از همدیگه می پرسیدن: باید به کی نامه بنویسیم؟ این سؤال رو خیلی زود از خود منم پرسیدن. منم گفتم: برا «خدا».

اولش که معلوم شد باید برا خدا نامه بنویسن، تعجب کردن؛ اما وقتی یه مقدار توضیح دادم، خوششون اومد و منم بهشون گفتم: تو این نامه، هر چی که تو دلتون هست و دوست دارید با خدا در میون بذارید بنویسید. اگه درخواستی هم از خدا دارید، توش بیارید. خب، حالا شروع کنید و نامه هاتون رو بنویسید. بعدش که تموم شد، بیارید، بدید به من.

خیلی زود، مداد دفترا از کیفا در اومدن و نوشتنا شروع شد. بعضیا به عادت همیشگی شون، بلند بلند می خوندن و می نوشتن. بعضیا به بغل دستی شون نگاه می کردن و انگار می خواستن اونو رو بنویسن که دوستشون می نویسه. بعضیا دیگه هم ته مداد رو کرده بودن تو دهنشون و داشتن فکر می کردن. چند تا شونم داشتن با همدیگه حرف می زدن. انگار می خواستن به هم کمک کنن.

من ساکت بودم و فقط داشتم بچه ها رو تماشا می کردم. چه لذتی داشت دیدن این تکاپو! تکاپوی نوشتن نامه برا خدا. یه مقدار که گذشت، صدای پاره شدن کاغذ از گوشه و کنار کلاس به گوش رسید. صدای برگه های نامه بود که بچه ها از

دفتراشون جدا می‌کردن. بعضیا خیلی زود نامه‌شون رو تموم کرده بودن؛ ولی یه عده دیگه هنوز مشغول نوشتن بودن. جالب این بود که بعضی از بچه‌ها خیلی تلاش می‌کردن نامه‌شون قشنگ بشه، عین نامه‌ای که آدم برا کسی می‌نویسه که خیلی دوسش داره و خیلی براش مهمه. مثلاً نامه رو با دو تا مدارِ قرمز و مشکی می‌نوشتن؛ دور نامه رو با کشیدن چند تا گل تزئین می‌کردن.

حالا مگه می‌شد طاقت آورد و خوندن این نامه‌ها رو تا رسیدن به خونه عقب انداخت؟! راستش کودک درونم - که هنوزم فعاله - نمی‌داشت صبر کنم تا نامه‌ها رو بیرم خونه و بخونم. برا همین، هر کسی نامه‌ش رو تحویلیم می‌داد، همون جا اون رو می‌خوندم.

وای که هر چی در بارهٔ دنیای بی‌آلایش و فطرت پاک بچه‌ها شنیده بودم، در برابر چیزی که داشتم می‌دیدم، هیچ بود! انگار همهٔ خونده‌هام به یه تجربهٔ ملموس تبدیل شده بودن. اون خونده‌های خشک و خالی کجا و این تجربهٔ شیرین و پراز لطافت کجا!

اون روز، بچه‌ها با اون نامه‌ها من رو بردن به یه دنیایی که هیچ آلودگی‌ای توش نیست و آسمونش آبی آبی‌ه و حتی یه لگهٔ سیاه هم نداره. اون دنیا دریای آرومی داره که با توفان غریبه‌ست. درختاش سرسبز و با زردی، میونه‌ای ندارن. تو هوای اون جا که نفس می‌کشی، با هر دم و بازدمی یه عالمه

جوون می‌شی.

حیرت و دردی که از خوندن نامه‌ها بهم دست داده بود، به قدری زیاد بود که با شیرینی جمله‌های آسمونی بچه‌ها از بین نمی‌رفت. حیرتم از یه عالمه حرفی بود که آدم، خط و ربطش رو تو قرآن و دعاها و حدیثای اهل بیت علیهم‌السلام پیدا می‌کنه و دردم از این که ... (بذارید در باره این درد، بعد باهاتون حرف بزنم).

دیگه معطلتون نمی‌کنم و می‌رم سراغ نامه‌ها؛ اما قبلش، به دو تا نکته توجه کنید: اول این که پیشنهاد من به بچه‌ها غافلگیرانه بود و اونا هیچ آمادگی قبلی برا نوشتن این نامه‌ها نداشتن. دوم این که اون قسمت از نامه‌ها که این جا می‌آد، بدون هیچ دخل و تصرفی آورده شده. تنها کاری که من انجام دادم، اضافه کردن علائم ویرایشی و اصلاح کردن غلطای دیکته‌ای بوده و به جمله‌بندی و واژه‌ها هیچ کاری نداشتم.

خب حالا بیاید با همدیگه بریم تو فضای این نامه‌ها. تو این نامه‌ها چیزی که فراوون پیدامی‌شه، واژه‌ها و جمله‌هائیه که «محبت خدا» رو فریاد می‌زنن؛ محبتی که از سر و روش پیداست خالص خالصه و هیچ غلّ و غشی توش نیست.

- خدایا! سلام، سلامی گرم و دوست‌داشتنی؛ سلامی که سال‌ها منتظرش بودم؛ سلامی که فقط مخصوص توست! خدایا! من نامه‌ای به شما می‌نویسم که درد دل‌های خود را بگویم. خدایا! خودت می‌دانی که چه قدر دوستت دارم. به قدری دوستت دارم که هیچ کس نمی‌داند، که اصلاً شمردنی

نیست که کسی بداند. آن قدر دوستت دارم که خودم هم نمی‌دانم که چه قدر دوستت دارم. خدایا! تو هم مرا دوست داری؟ تو هم از من راضی هستی؟ اگر شما از من راضی نباشید، خیلی غمگین و ناراحت می‌شوم.

- خدایا! تنها آرزوی من این است که تو از من راضی باشی.
- خدایا! خیلی دوستت دارم. من همه امیدم به شماست.
امیدوارم که آن قدر گناه نکرده باشم که شما خدای مهربان از من رنجیده باشید.

- سلام، سلامی به گرمی پرتوهای خورشید! خداجون! تصمیم دارم برایت یک نامه بنویسم؛ ولی خیلی بد شد که هم وقت کمه و هم همه درد دلای من تو این چند سطر جا نمی‌گیره.
خداجون! واقعاً و از تمام وجودم دوستت دارم، جوری که نمی‌تونم بگم.

چه قدر این محبتا عمیقه! تو محبتای عمیقه که عاشق خیلی نگران ناراحتی معشوقه. تو این دست خطا حرفی از ترس از جهنم نیست. نگرانی بچه‌ها از اینه که نکنه خدا از دستشون ناراحت باشه.

- خداوندا! از تو می‌خواهم مرا یاری کنی تا فقط تو را بپرستم و در راه رضای تو گام بردارم. خدایا! دوستت دارم به مقدار تمام جهان؛ به مقدار همه انسان‌هایی که تو آفریدی.
- خدایا! دوستت دارم برا نعمتات، برا خوبیات، برا مهربونیات. برا همه چیز دوستت دارم.
- خدایا! دوستت دارم. دلم می‌خواهد باهات درد دل کنم.

دوست دارم هر چی دارم، فدات کنم. دوست دارم همیشه باهات باشم. نمی‌خواهم هیچ وقت فراموشت کنم. خدایا! دوستت دارم. خدایا! دلم می‌خواد هر چی که تو دلم هست، خالی کنم و همیشه درد دل کنم.

- خداجون! خیلی دوست دارم. می‌خواهم زودتر بمیرم و با بالی سبک به سوی تو بشتابم.

- من تو را دوست دارم. تو بهترین و زیباترین دوست من هستی.

این محبت، همون محبت فطریه که خدا وقتی ما رو آفرید، باهامون همراه کرد؛ اما بزرگ‌تر که شدیم، فراموشش کردیم و وقتی هم که می‌خوایم با بچه‌ها در باره خدا حرف بزنیم، انگار داریم براشون از یه غریبه‌ای می‌گیم که بچه‌ها هیچ‌آشنایی‌ای باهاش ندارن.

یه چیز دیگه که تو این نامه‌ها خیلی دیده می‌شه، «شکرگزاری بچه‌ها از خدا» ست. ما بزرگ‌ترا که سینه‌هامون پر از ادعاهای جور واجوره، به راحتی، بزرگ‌ترین نعمتا رو هم فراموش می‌کنیم، چه برسه به شکر اون نعمتا؛ ولی بچه‌ها تو نامه‌هاشون، فضایی رو غیر از اون چیزی که ما داریم توش نفس می‌کشیم، ترسیم کردن.

- خدایا! من نامه‌ای می‌نویسم که از همه چی از شما تشکر کنم.

خدایا! از نعمت‌های فراوانی که به من داده‌اید، تشکر می‌کنم.

- خدایا! از تن سالمی که به من بخشیده‌ای، تشکر می‌کنم. از این

که مادر و پدری زحمتکش و دلسوز به من داده‌اید، تشکر می‌کنم.

- هر روز وقتی که نماز می‌خوانم، دست‌هایم را به طرف آسمان

دراز می‌کنم و از این که به من سلامتی دادی و نعمت‌های فراوانی به من عطا فرمودی، تو را شکر می‌کنم.

روح آدم می‌تونه به قدری بزرگ بشه که همه دنیا رو تو خودش جا بده. آدمی که وسعت روح پیدا کرده، وقتی دست به دعا برمی‌داره، نه فقط برا خودش و خانواده و دور و بریاش، بلکه برا همه دنیا دعا می‌کنه و نمی‌تونه خوبیا رو فقط برا خودش بخواد. انگار اگه خوبیا برا همه نباشه، داشتن این خوبیا بهش مزه نمی‌ده.

نمی‌دونم چرا بعضیامون فکر می‌کنیم بزرگ شدن روح، ارتباط مستقیمی با بزرگ شدن جسم داره! چرا فکر می‌کنیم بچه‌ها برخلاف جسم کوچیکی که دارن، نمی‌تونن یه روح بزرگ داشته باشن؟ فکر کنم با خوندن جمله‌هایی که الآن براتون می‌آرم، معلوم می‌شه، اگه یه موقعی دنبال روح بزرگ می‌گشتید، بدونید تو بچه‌ها خیلی راحت‌تر و بیشتر از بزرگ‌تر پیدا می‌شه (خدایا! یه کاری کن که تا آخرین مقدمه، بزرگ‌تر از دستم ناراحت نشن. تو خودت می‌دونی که من قصد سرزنش ندارم. فقط می‌خوام یه حرفایی رو با بزرگ‌تر بزنی که لازمش اینه که این نامه‌ها رو با دقت بخونن. همین).

- خدایا! بندگان خود را به راه راست هدایت فرما؛ زیرا آنها تو را بسیار دوست دارند. خدایا! ما را به کنیزی حضرت زهرا علیها السلام قرار بده. خدایا! به ما نیرو بده تا بتوانیم حرم و آرامگاه امامان خود را به قشنگی و شکوه زیبایی درست کنیم. خدایا! حاجات قلبی تمام مردم را بده. حتی اگر حاجت قلبی مرا ندادی، حاجات

قلبی تمام مسلمانان و یا نامسلمانان را بده. خدایا! مریضان اسلام را شفای کامل بده.

خدایا! جوانان را به راه راست و روشن هدایت فرما. خدایا! تنی سالم و دلی خوش به تمام بنده هایت بده. خدایا! اول، حاجات قلبی مردم را بده، بعد اگر لازم بود، حاجت قلبی مرا هم بده. دل‌م خیلی خیلی پره، خیلی خیلی، بیش از اندازه، به قدری که اگر بخوام همه رو بگم و یا بنویسم، تا فردا صبح هم تمامی ندارد؛ ولی تنها و بزرگ‌ترین آرزوی قلبی من این است که تمام بیماران را شفا داده و همه را خوش بخت فرمایی.

دوست ندارم این وسط پیام و شما روز میون این همه جمله قشنگ بیرون بکشم؛ اما می‌خوام ازتون خواهش کنم، از کنار این جمله‌ها به راحتی عبور نکنید. آخه یه دنیا حرف تو اینا هست. روح بزرگ بچه‌ها چه قدر واضح و روشن تو این جمله‌ها پیداست!

خدایا! من از تو می‌خواهم تا همه کسانی را که بیماری‌های بدی دارند، شفا بدهی تا آنها هم بتوانند مانند ما در این دنیا زندگی کنند و از نعمت‌هایی که تو به آنها عطا فرمودی، استفاده کنند و شاد باشند و کمک کن تا آمریکایی‌ها دیگر دست از سر افغانی‌های بیچاره بردارند.^۱

خدایا! من سر نماز از شما می‌خواهم که مردم آواره افغانستان در جنگ با آمریکا پیروز شوند.

۱. این خاطره مربوط می‌شده به سال ۱۳۸۱ ش، حدود یه سال بعد از حمله آمریکا به افغانستان.

- خدایا! کاش من می‌تونستم به فقیرها و افغانستان کمک کنم.
 من از خدا می‌خواهم که همهٔ مردم جهان، تن درست و سلامت باشند و به مریض‌ها شفا بدهد. خدایا! خدای مهربانم! من از تو می‌خواهم که همهٔ بچه‌ها روزه‌ها و نمازها را بگیرند و بخوانند و با این ترتیب در آن جهان، پاداش و ثواب خوبی می‌گیرند.
 - من آرزو می‌کنم که مردم ایران، نمونه‌ای از مسلمان کامل باشند و به همسایگان محتاج کمک کنن که آنها نیز مثل ما زندگی راحتی داشته باشند.
 - آرزوهایی که دارم، هیچ کس نمی‌تونه برآورده کنه. اولین آرزوم اینه که همه شاد باشند و هیچ کس مریض نشه.
 - خدایا! ازت خواهش می‌کنم اونایی که یتیم هستن، کمکشون کن. اونایی که راه راست رو می‌خوان، هدایتشون کن؛ انا اونایی‌ام که دارن راه رو اشتباه می‌رن، هدایتشون کن.
 - خدایا! دل ما را همیشه از آلودگی‌ها پاک نگه دار و نذار به موقع ذره‌ای از آلودگی، وارد دل ما بچه‌ها بشه. خدایا! دل‌م می‌خواد هر جوونی پی کار خودش باشه و به دنبال خدا باشه. همیشه دلش رو به دل کسانی که نمی‌دونند خدا کیه و چی کار می‌کنه، نسیاره.

وقتی می‌خواید ببینید روح کسی بزرگه یا نه، ببینید چه آرزوهایی داره. فکر می‌کنم ارزش داره یه بار دیگه به آرزوهایی که بچه‌ها نوشتن، نگاه کنید. با خوندن این آرزوها شاید بعضی از ما بزرگ‌تر خجالت بکشیم، اونم به خاطر آرزوهای کوچیکی که همهٔ زندگی مون رو گرفته.

حالا بریم سراغ اون شناخت فطری ای که بچه‌ها نسبت به خدا دارن. «شناخت فطری»، کادوی خدا به همه آدماست وقتی که به دنیا می‌آن. این شناخت، تو این نامه‌ها به قدری موج می‌زنه که آدم می‌مونه چی بگه. این شناختی که تو نامه‌های بچه‌ها به خدا می‌بینیم، به شناخت دست نخورده و پاکه. تو این جمله‌ها، از اصطلاحات قلمبه سلمبه ای که ما بهش عادت کردیم خبری نیست؛ اما بدون این که لازم باشه زحمتی به خودمون بدیم، بوی خدا رو به راحتی می‌شه از اونا احساس کرد.

– سلام ای خدای مهربون! ای خدایی که بخشندگی تو به قدری است که نمی‌دانم چه بگویم و چه بنویسم! ای خدای من! ای خدایی که اگر تو تنها رفیقم نبودی، من [نمی‌دانستم] چه می‌کردم. ای خدای مهربان! من در برابر تو هیچم؛ ولی اگر مرا بنده خود بدانی، ممنون و سپاس گزار می‌شوم. بیشترین چیزی که مرا بسیار در فکر فرو برده، بخشندگی و مهربانی توست. من در نماز با تو گفتگو می‌کنم و مهربانی تو را بیشتر حس می‌کنم.

– درست است که نه تنها من، همه انسان‌ها نمی‌توانند تو را ببینند؛ ولی تو ما را همیشه و در همه حال می‌بینی.

– خداوندا! من اگر تمام عمرم را تمام عمرم را از تو تشکر کنم و بگم که دوستت دارم، کم گفتم. من تو را خیلی دوست دارم.

– خدایا! من آرزویی دارم که کسی نمی‌تواند آن را درک کند و حرف‌هایم را با کسی درد دل کنم. فقط با کسی می‌توانم درد دل کنم که حرف‌هایم را می‌فهمد و درک می‌کند. خدایا! توی

این دنیا فقط یک نفرو وجود دارد که حرف‌هایم را بفهمد و درک کند. خدایا! این حرف‌ها مثل یک راز است و فقط تو می‌توانی به حرف‌هایم گوش دهی.

- خدایا! من همیشه سعی و تلاش می‌کنم که گناهی نداشته باشم. خدایا! تو که مهربانی، تو که خوبی. نمی‌دانم چه جوری محبت‌هایی که به من کردی، جبران کنم. خدایا! من هیچ وقت تو را فراموش نمی‌کنم و اول هر چیز را با نام تو شروع می‌کنم و نام تو را همیشه به خاطر دارم.

حتماً شما هم قبول دارید که «صداقت» تو این جمله‌ها داره موج می‌زنه. این نامه‌ها از قبل آماده نشدن تا برا یه مسابقه فرستاده بشن. اینا از شب قبل نوشته نشدن تا به عنوان یه انشا تو کلاس خونده بشن. اینا حرفای دل یه تعداد فطرت پاکه که بهونه پیدا کردن با قلم بیان رو یه کاغذ.

- حالا که با تو درد دل کردم، دلم سبک شد و هر وقت باز که دلم گرفت، به سراغت می‌آیم تا باز دلم آرام بگیرد.
- می‌خوام پیشت بمونم. می‌خوام برات یه درد دل حسابی کنم تا دلم آروم بگیره؛ تا دلم خالی بشه. هر چی فکر کردم، دیدم که هیچ کس بهتر از تو نیست که برم پیشش و تمام بود و نبودم رو براش بگم و خودم رو راحت کنم.

- خداوندا! می‌دونم که تو بزرگ‌تر از اون هستی که من نمی‌تونم فکر اون رو بکنم و من حق ندارم به آفریننده خود بگویم که کاری انجام بده. من حتی حق ندارم به معلّم خودم چنین حرفی بزنم، چه برسد به شما که آفریننده من هستی و خدای من. پس

خداوندا! من را به بزرگی خودت ببخش .

- برایت نامه‌ای می‌نویسم تا بدانی که همه کسم تویی . تو را می‌پرستم؛ چون به تو اعتقاد دارم .

- وقتی قلم در میان انگشتانم به لغزش درآمد، در این اندیشه بودم که بتوانم رازهای دلم را با تنها رازنگهدارم بیان کنم . هر چند می‌دانم او که برایش نامه‌ای ناقابل می‌نویسم، اسرار زندگی مرا بهتر از خودم می‌داند؛ اما می‌نویسم تا سبک شوم . این دنیا ارزش نداره که به خاطرش دروغ بگم؛ ولی گاهی شیطان به سراغم می‌آید . پس کمکم کن تا شیطان را از خود دور کنم . قدرتی به من بده تا در راه تو از خطرها نهراسم .

- تمام فرمان‌روایان دنیا در کاخ‌های خود را می‌بندند؛ اما در خانه تو همیشه و به روی همه کس باز است . اگر بندگان تو به تو امیدوار نباشند، باید به که امیدوار باشند؟
- ای خدای خوب و مهربان! تنها هستی من، تو هستی .

«امام زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوَجْهَ الشَّرِيفِ» موضوع دیگه‌ایه که بچه‌ها تو این نامه‌ها ازش حرف زدن . بعضی از ما بزرگ‌تران دنبال این هستیم که به بچه‌ها ثابت کنیم امام زمانی هست و باید قبولش داشته باشیم . یه عالمه هم تلاش می‌کنیم عمر طولانی ایشون رو با دلایل علمی ثابت کنیم، غافل از این که خیلی از بچه‌ها از این مرحله گذشتن . اونا نه تنها امام زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوَجْهَ الشَّرِيفِ رو قبول دارن، بلکه منتظر اومدنش هستن، حتی بیشتر از خیلی از ما بزرگ‌تران (نمی‌دونم چی کار کنم که تو این مقدمه این قدر بچه‌ها و بزرگ‌ترها هم مقایسه نشن؛ ولی فکر می‌کنم تا این جای مقدمه،

بزرگ‌ترا با من همراه شده باشن و تو فضایی که براشون ترسیم کردم، قرار گرفتن و دیگه از این مقایسه ناراحت که نمی‌شن، هیچ، دوست دارن بیشتر مقایسه بشن تا حال و هواشون رو به این حال و هوای خدایی و پاک نزدیک کنن).

- خدایا! وقتی همهٔ انسان‌ها و حتی خود من می‌خواهم که امام زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوَعْدُ التَّيْرِيفِ ظهور کنند، پس چرا نمی‌آیند؟ همه منتظرشان هستیم.

- من می‌دانم که اگر امام زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوَعْدُ التَّيْرِيفِ ظهور کند، ظلم و ستم و فساد از این دنیا می‌رود و به جایش خوبی و نیکی خواهد آمد.
- من یک آرزوی دیگه هم دارم: این که آقا امام زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوَعْدُ التَّيْرِيفِ هر چه زودتر ظهور کند.

- من همیشه نماز می‌خوانم تا به خدا نزدیک‌تر باشم و با خدای خود حرف بزنم، درد دل کنم. من وقتی نماز می‌خوانم، همه‌ش دعا می‌کنم که یک روز آقا امام زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوَعْدُ التَّيْرِيفِ ظهور کند.

- خدایا! دیگه نمی‌تونم صبر کنم. من هر روز نماز می‌خوانم، روزه می‌گیرم تا - خدایا- امام زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوَعْدُ التَّيْرِيفِ ظهور کنه. می‌دونم که هر چی نماز و روزه بیشتر بگیرم، زودتر امام زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوَعْدُ التَّيْرِيفِ ظهور می‌کنه. می‌خوام امام خودم، پیشوا و رهبر خودم، امام زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوَعْدُ التَّيْرِيفِ رو ببینم. می‌دونم این حرفایی که به شما می‌زنم، آن قدر شایستهٔ اون نیستم، پس اگر -خداوندا- حرف‌های بزرگ‌تراز سن و حدّ خودم می‌زنم و خواسته‌های بزرگی دارم، به بزرگی خودت ببخش.

خوندید اینا رو؟ باهاشون کیف کردید؟ روح بزرگ رو تو جسم

کوچیک دیدید؟ با این جمله‌ها اشک ریختید؟ می‌بینید چه قدر این آماده‌ان و از من و شما هم جلوتر؟ به حالشون غبطه خوردید یا نه؟ فکر نکنید که نویسنده‌های این نامه‌ها پشت کوه یا تویه شهر مذهبی زندگی می‌کردن. اینا دانش‌آموزایی تو شهر کرج بودن. اینم از دست خط بعضی از بچه‌ها که فکر کردم خالی از لطف نیست اگه قبل از ادامه این مقدمه، بیارم.

خدا جون خدایی دوستت دارم * می‌خواهم زودتر ببینم و با
خاله سبک به سوره خوب بشناسم *

خدا یا بندگان خود را به راه راست هدایت فرما. زیرا آنها تورا بسیار دوست دارند. خدا یا ما را به فیزی حضرت زهرا (س) قرار بده خدا یا به ما نیرو بده تا بتوانیم حرم و آراگاه امامان خود را به مشکلی و مشکوه زیبایی درست کنیم. خدا یا حاجات قلبی تمام مردم را بده حق اگر حاجت تمامی مرا نذاری حاجات قلبی تمام مسلمانان و یا نامسلمان را بده. خط یا مریضان اسقام را شفا کامل بده.

روح غلم در میان انانستانم؟ لغتم؟ در آمد در این از پیش؟
بودم که بتوانم رازهای دلم را با آنها راز نگه دارم بیان کنم.
هر چند من دلم لو که میراث خدایی ناقابل می‌نویسد اسرار.
زندگی مرا بهر از خودم می‌دانند اما من نویسم تا سبک شوم.
این دنیا از زنی نزاره که بخواند ترس درون بگم و این گاه من...
شیطان به سرانغم می‌آید پس که حکم کن تا شیطان را از خود
زور کنم قهرتی با من بن تا در راه تو از خطر ما نهارم

من هر روز نماز می خوانم
 روزی می گویم و تا خدا یا امام زین العابدین ظهور کند من دستم
 می کشم و تا خدا یا امام حسین و علی و رضا و جعفر و محمد باقر ظهور کند
 دستم می کشم که امام زین العابدین ظهور کند

سلام ای خدای مهربان ای خدایی که پندشده ای تو به قدری است که
 من دانه چه بگویم و چی بنویسم خدای من ای خدای که اگر تو یعنی تنها
 رفیق من شوی من هر صبح می گویم

خدایا کائنات من تو انستم؟ غیر ما و انجانستل کک کلم من از خدا می خواهم
 که همه مردم جهان تو درست و سلامت باشی و با مرخصها شغایده خودیای
 ندان هر انتر من انتر من خواهم که همه بیجا ما روز ما و نیاز ما را بگیرند و بنوازند
 و با اینج ترتیب هر کج جهان با ما ش و نواب خوبی می گرد

دلم خیلی پر خیلی خیلی بیخیز از انداخته به قدری که اگر بفوام
 همه رویکم و با بنویسم تا غیر ما هیچ هم تمامی ندارد
 ولی تنها و بترکتین آرزوی قلبی من این است که تمام
 بیماریان را شفا داده همه را خوشبخت گردانم

خدایا! من همیشه سعی و تلاش می کنم که تنها می نداشته باشم
 خدایا! تو که مهربانی تو که خوبی من دانه چه چیزی محبت های
 که بمن کردی جبران کنم»
 خدایا! من هیچ وقت نذر افرایش نمی کنم و از اول هر چیزی
 را با نام تو شروع می کنم و نام تو را همیشه به خاطر دارم



سلام، سلامی بگریز پرتوهای خورشید! خدا اجون!
 تصدیم دارم برایت یک نامه بنویسم؛ دل خیلی بدتر
 که هم وقت که ویدی درد دلای من تو این چند
 سطر جانی گیره خدا اجون واقعاً از تمام وجودم دست
 دارم. جووری که نمی توانم بگم.

خدا! دل ما همیشه از آنجایی که می توانیم دور نگه داریم و هیچگاه در این موقع نرفته ای از آنجایی
 وارد دل ما می شوی و ما بشویم و ما را در دلم می خواهد هر جووری بی فکر قوهش با هم بود
 و به دنبال خدا باشیم. همیشه دلمش رو به کجایی که نمی دونم خدا آتش و جگر
 بی فکر می کنی، بسپارو.

می خوام بیشتر بشنوم. می خوام برات یا در دل حسابی کنم تا دلم
 آرام بگیرد، تا دلم خالی بشه. درمی فکر کردم دیدم که تو هم
 بیشتر از تو نیستی، با برم بیشتر رفتم جو در تو دیدم رو برات دلم و
 خودم رو راحت کنم.

حالا بعد از خوندن جمله هایی که دلامون رو آسمونی کرد،
 می خوام یه غم نامه بنویسم که شاید کامتون رو تلخ کنه؛ ولی
 این تلخی، نیاز ضروری همه ماهاست که از صد تا خمره عسل
 شفا بخش تره.

می خوام این غم نامه رو که بیان همون دردی که با خوندن
 این نامه ها بهم دست داده بود، با چند تا سؤال شروع کنم:
 - به نظر شما چه تعداد از این بچه ها، سرمایه «دل پاکشون»
 رو تا سنین بالاتر حفظ می کنن؟

- چرا چند سال بعد از این دوره، نوع آرزوها و حرفا و

درخواستای این بچه‌ها تغییر می‌کنه؟

- چرا بعضی از اینا وقتی وارد دوره متوسطه و بعدشم دانشگاه می‌شن، به آرزوها و عقیده‌های دوران کودکی خودشون می‌خندن؟

- برداشت ساده و زلال اینا از خدا و دین، دستخوش چه چیزایی می‌شه که خیلی از ماها می‌خوایم از اول بایه عالمه استدلالای پیچ در پیچ، ثابت کنیم خدایی هست که باید بپرستیمش؟

- آیا واقعاً ما نویسنده‌ها، معلما، پدرا و مادرا، روحانیا، تو این تغییر ذائقه نقشی نداشتیم؟

فرض کنیم همین الان شیپور قیامت رو نواختن و قیامت برپا شده؛ یعنی روزی شده که پدرا از پسر فرار می‌کنه و مادر، بچه شیرخواره‌ش رو رها می‌کنه و دوست، خودش رو از دوست قایم می‌کنه. لحظه‌ایه که همه وایسادن تو محکمه خدا و باید جواب پس بدن. اگه خدا از ما بپرسه که: «من بچه‌ها رو با فطرت توحیدی تحویل شما دادم و با وجود این فطرت، کار شما برا تربیت دینی بچه‌هاتون خیلی راحت بود. شما چی کار کردید با این بچه‌ها؟ از این فطرت استفاده کردید، یا زدید اون رو داغون کردید؟ آیا من رو همون طوری که اینا تو فطرتشون باهاش آشنا بودن، معرفی کردید؟ یا براشون از خدایی حرف زدید که شباهتی به خدای فطری شون نداشت و باهاش غریبه بودن؟ نوع معرفی شما از «خدا»، بچه‌ها رو به من خدا نزدیک

کرد یا اونا رو از من دور کرد؟

ما برا این سؤالا چه جوابی آماده کردیم؟ نکنه ما هم مثل بعضیا بخوایم همه تقصیرا رو گردن خود این بچه‌ها بندازیم و خودمون رو از هر عیب و نقصی، از هر کوتاهی و تقصیری تبرئه کنیم! اگه می‌خوایم تو قیامت، جلوی خدا سرفراز باشیم، باید یه بار کلاه خودمون رو قاضی کنیم و تو دادگاه وجدان، خودمون رو محاکمه کنیم و از خودمون بپرسیم:

- معرّفی ما از خدا، با اون تعریفی که خود خدا و اهل بیت علیهم‌السلام

دارن، چه قدر تناسب داره؟

- ما خودمون چه قدر خدا رو می‌شناسیم؟

- اگه ما از فطرت پاک بچه‌ها مثل جونمون مراقبت می‌کردیم،

آیا تو سنین بالاتر این اندازه تغییرای نگران کننده رو می‌دیدیم؟

- رفتار ما با بچه‌ها چه مقدار شبیه خدائیه که اونا تو فطرتشون

می‌شناسن؟ آیا ما هم مثل همون خدا، با بچه‌ها مهربونیم؟

- آیا حواسمون هست ماهایی که از خدا دم می‌زنیم،

رفتارمون به حساب خدا نوشته می‌شه؟

- آیا رفتارای ما نشون دهنده این هستن که ما همون خدایی

رو قبول داریم که بچه‌ها با فطرت پاکشون درک می‌کنن؟

تردید ندارم اگه به این سؤالا فکر کنیم، یه اتفاق خوبی تو

زندگی مون می‌افته؛ اتفاقی که نتیجه‌ش تو تربیت دینی نسل امروز،

یه تغییر اساسی ایجاد می‌کنه. با ایجاد این تغییره که ما می‌تونیم

اسممون رو تو فهرست مدافعان حریم فطرت ثبت کنیم.

باور کنیم که اگه از فطرت بچه‌ها درست مراقبت کنیم، تربیت دینی و توحیدی اونا خیلی ساده‌تر از چیزی می‌شه که فکرش رو می‌کنیم.

البته تغییر باید از خودمون شروع بشه. ما باید خدا رو همون طوری بشناسیم که خودش و اهل بیت علیهم‌السلام معرفی کردن. بزرگ‌ترین دغدغه «طعم شیرین خدا»، همین معرفیه. کتاب اول از مجموعه «طعم شیرین خدا» منتشر شد و شکر خدا استقبال خوبی هم ازش شد.

ما تو کتاب اول یه موضوع خیلی مهم رو بررسی کردیم. همه حرف ما تو سیزده درس اون کتاب این بود: تنها با قبول داشتن وجود خدا، نمی‌شه زندگی آروم و خوبی رو تجربه کرد. خدا رو باید بزرگ دید. اگه خدا رو بزرگ دیدیم، اتفاقای خیلی خوبی تو زندگی مون می‌افتن.

با مطالعه کتاب اول، یه دغدغه پیش می‌آد و یه سؤال: دغدغه اینه که: انگار راه رسیدن به خدا پرپیچ و خم‌تر از اونیه که فکر می‌کردیم. نکنه طی کردن این راه، کار ما نباشه و کار از ما بهترن باشه؟

تو پنج تا درس اول این کتاب، می‌شینیم پای سفره مناجات‌المریدین امام سجاد علیه‌السلام تا خیالمون بابت این دغدغه راحت بشه.

سؤال هم اینه که: چی کار کنیم خدا رو بزرگ ببینیم؟ از درس ششم تا آخر کتابم شروع می‌کنیم به جواب دادن

به این سؤال؛ اما چون سؤال مهمّیه، جوابش طولانیه و تو این کتاب تموم نمی‌شه.

همون طوری که تو کتاب اول گفتم، دوست دارم این مباحث رو با همدیگه طوری پیش ببریم که تو وجودمون بشینه. اگه تو این بحثا عجله وجود داشته باشه، شاید برامون یه مسکن موقت باشه؛ اما اثرش زود از بین می‌ره و همون آش می‌شه و همون کاسه.

ممونم که هنوز باهام همراهید و با استقبال خوبتون، انگیزه‌م رو برا ادامه این راه بیشتر می‌کنید.

از همه پدر و مادرای که این درسا رو برا بچه‌هاشون خوندن، زن و شوهرایی که برنامه گذاشتن و درسا رو با همدیگه مرور کردن و معلمایی که این درسا رو از وقتی که تو کانال گذاشته شد، مطالعه کردن و برا دانش‌آموزاشون خوندن، نهایت تشکر و دردم. امیدوارم با دعای خیر شما بتونم کتابای بعدی این مجموعه رو آماده کنم و به دستتون برسونم.

قم، شهر بانوی کرامت

اردی بهشت ۱۳۹۷

محسن عباسی ولدی



درس اول



چرا برا رسیدن
به خدا مسابقه
نہ دیم؟



تو درسای گذشته گفتیم اگه خدا رو بزرگ ببینیم، تو زندگی مون
اتفاقای اساسی می افته. بعدشم ده تا از مهم ترین اتفاقا رو یکی
یکی شمردیم:

۱. همه زندگی مون می شه اخلاص.
 ۲. با همه وجودمون به خدا اعتماد می کنیم.
 ۳. ترسمون از بین می ره و آرامش پیدا می کنیم.
 ۴. وعده های خدا رو جدی می گیریم.
 ۵. ناامیدی مون به طور کلی از بین می ره.
 ۶. تعریفمون از عزت عوض می شه.
 ۷. خودمون رو «هیچ» حساب می کنیم.
 ۸. حس عاشقونه مون به خدا متفاوت می شه و تواین حس
عاشقی، یه احساس ذلت شیرینی می آد که فقط چشیدنیه.
 ۹. خشیت از خدا، وارد قلب آدم می شه. این خشیت که
اومد، انگیزه گناه نکردن رو هم با خودش می آره.
 ۱۰. تحمل مصیبت برامون آسون و حتی مصیبت برامون
شیرین می شه.
- یادتونه که از همون اول بحث، همه ش می پرسیدید: «چی

کار کنیم که خدا رو بزرگ ببینیم؟» و منم می‌گفتم: صبر کنید که با عطش بیشتری بریم برا پیدا کردن جواب این سؤال. حالا از این جا به بعد می‌خوایم بریم سراغ پاسخ این سؤال.

اما قبلش یه دغدغه‌ای برا بعضیا پیش اومده که باید بهش جواب داد. اون دغدغه اینه:

چه قدر این راه، پر پیچ و خمه! هر طرف که می‌خوای بری، می‌بینی از طرف دیگه وا موندی. مطالعه می‌کنی، تکبر می‌آد. مطالعه نمی‌کنی، جهل دامنت رو می‌گیره. عبادت می‌کنی، دچار عُجب می‌شی. عبادت نمی‌کنی، غرق غفلت می‌شی. می‌آی به هیچ بودن خودت فکر کنی، ناامید می‌شی. برا این که ناامید نشی، خودت رو کسی حساب می‌کنی، از خدا غافل می‌شی. به بزرگی خدا می‌خوای توجه کنی، می‌بینی نمی‌تونی باهاش صمیمی بشی. می‌خوای باهاش صمیمی بشی، می‌بینی ادب بندگی رو دیگه مراعات نمی‌کنی.

بله، این دغدغه کاملاً به جاست و منم قبول دارم. راه، پر پیچ و خمه، باریکه و پیمودنش مشکل. اینا رو نمی‌گم که ناامید بشید، می‌گم که حواسمون باشه این راه، بدون التماس به خدا و توشل به اهل بیت (علیهم‌السلام) اصلاً رفتنی نیست.

اما این راه، راهی نیست که مقصود اون - که خودِ خداست - آخرا راه، نشسته باشه و تو رو نگاه کنه و فقط بگه: بیا! مقصود این مسیر خودشم راه‌نمای آدمای سرگردونه. چه قدر قشنگ تو دعای «جوشن کبیر» صداس می‌زنیم:

❁ يَا ذَلِيلَ الْمُتَحَيِّرِينَ! ... يَا ذَلِيلَ مَنْ لَا ذَلِيلَ لَهُ!
ای راه‌نمای آدمای سرگردان! ای راه‌نمای کسی که
راه‌نمایی نداره!

مقصود این راه، فقط نمی‌گه بیا. اون اگه هیچ کسم نباشه
راه‌نمائیت کنه، خودش می‌آد دستت رو می‌گیره و راه رو نشونت
می‌ده.

چه قدر قشنگ امام سجاد علیه السلام تو مناجاتشون به خدا
عرض می‌کنن:

❁ سَيِّدِي! لَوْلَا تَوْفِيقُكَ صَلَّى الْحَائِرُونَ.
آقای من! اگر توفیق تو نبود، این بندگان حیران و سرگشته
گم‌راه می‌شدند.

و تو ادامه‌ش می‌کن:

❁ أَنْتَ سَهَّلْتَ لَهُمُ السَّبِيلَ حَتَّى وَصَلُوا!
تو هستی که راه را بر آنان آسان کردی تا به تو رسیدند.

امام سجاد علیه السلام به سلسله مناجات دارن به نام «مناجات
خمس عشره». یکی از اون مناجاتا که معرکه و دوست داشتنی و
خوندنیه، اسمش هست: «مناجات المریدین»، یعنی مناجات
کسایی که اراده کردن به خدا برسن. امام سجاد علیه السلام اول این
مناجات، حرف آخر رو می‌زنن:

❁ سُبْحَانَكَ مَا أَضْيَقُ الطَّرِيقَ عَلَيَّ مَنْ لَمْ تَكُنْ دَلِيلَهُ وَ

